

«اما محارب بعد از دستگیر شدن توبه‌اش پذیرفته نمی‌شود و کیفرش همان است که قرآن بیان می‌کند، کشتن به شدیدترین وجه، حلق‌آویزان کردن به فصاحت بارترین حالت ممکن و دست راست و پای آنها باید بریده شود... عزیز باید پوست را ببرد و از گوشت ببرد کند و استخوان را در هم شکنند» (کیهان ۲۸ شهریور ۱۳۶۰ محمدی گیلانی رئیس دادگاه‌های انقلاب اسلامی آن زمان و عضو شورای نگهبان کنونی)

«یکی از احکام جمهوری اسلامی این است که هر کس در برابر این نظام امام عادل بایستد. کشتن او واجب است. و ذخیاتی را باید ذخی می‌کند که کشته شود... این حکم اسلام است، چیزی نیست که تازه آورده باشم. (کیهان ۲۹ شهریور ۱۳۶۰ موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب اسلامی د یروزی و اصلاح طلب امروزی)

شیوه‌های شکنجه در جمهوری اسلامی ایران

محمود خلیلی

سرتاسر تاریخ ایران را اگر بررسی کنیم، سرشار از کشتار، زندان و شکنجه است. زبان از قفا در آوردن‌ها، میله به چشم کشیدن‌ها، شمع‌آجین کردن‌ها، روغن داغ به حلق ریختن‌ها و... انواع بی‌شمار شکنجه دیگر که از دیر باز سردمداران قدرت و حاکمان ثروت بر خلق محروم روا می‌داشتند. منابع اندکی از جنایات و کشتار و شکنجه سلاطین در ایران موجود است (اگر چه علی‌رغم خفقان پر دوام در ایران، باز گوشه‌هایی از آن دهان به دهان نقل و یا در موارد نادری نیز در کتابی گوشه‌هایی از آن ذکر شده است) در تاریخ معاصر، به ویژه از دهه ۴۰ و ۵۰ ما تنها گوشه‌هایی از وقایع را تا حدودی روشن شنیده‌ایم و به عنوان مبحث ویژه‌ای در خصوص شکنجه شاید چند جلد کتاب نوشته شده باشد. که جوابگوی نسل برخاسته از قیام ۱۳۵۷ نبود و نتوانست رهنمون کافی برای این نسل در پر داشته باشد. نسلی که پس از قیام، در تندپیچ‌های مختلف سیاسی در ایران، به بند کشیده شدند.

بازماندگان جنایات رژیم جمهوری اسلامی در زندان‌ها، اما، همواره در تلاش بوده‌اند تا به هر شکل و شیوه‌ای که می‌توانند چهره این جنایت‌کاران و سرمایه‌داران را در ایران اسلامی به نمایش گذارند. تلاشی ماندگار برای فردای بی‌شکنجه. مشکل در کار مستندسازی اینجاست که شکنجه در زندان‌های ایران چنان ابعاد گسترده و خشنی دارد که بررسی همه جانبه آن اگر چه ناممکن نیست ولی چنان سخت و پیچیده است که شاید تنها با سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، تمامی جوانب آن قابل رویت شود.

در این مقاله کوتاه تلاش شده است با استفاده از تجربیات و نوشته‌های دیگران و تجربیات شخصی نگارنده، گوشه‌هایی از شیوه‌های شکنجه در ایران اسلامی بررسی شود. بدیهی است که این تنها گام کوچکی در جهت افشای جنایات رژیم جمهوری اسلامی است و اگر بنا باشد تمام کسانی که به اشکال مختلف در این رژیم مورد شکنجه و آزار واقع شده‌اند شرح وقایع خود را بنویسند، سال‌ها و سال‌ها زمان برد و هزاران جلد کتاب گردآوری شود. هدف از طرح این موضوع، انتقال تجربه به نسل جدیدی که راهکار مبارزه با این رژیم را خود پیدا کرده و پیدا خواهد کرد.

به امید این که قدم کوچکی در راه مستندسازی روش‌های شکنجه در ایران برداشته باشم.

شکنجه: نگاهی به تعاریف رسمی

نخست برای جلوگیری از بدفهمی، بایستی به تعریفی عمومی از شکنجه دست یافت. بازنگری به تعاریف و توافقات عمومی در سازمان ملل، به ویژه از آن رو اهمیت می‌یابد که در دوره کنونی، حقوقی که "بدیهی" به شمار می‌آیند، از جمله ممنوعیت

شکنجه، به بهانه‌های مختلف مورد تهاجم قدرت‌های ارتجاعی و محافظه‌کار در کشورهای مختلف قرار گرفته است. این زیرپافکنی دستاوردهای بشریت، فضای آلوده‌ای فراهم می‌آورد که رژیم‌های ارتجاعی نظیر جمهوری اسلامی نیز می‌توانند راحت‌تر جنایات خود را توجیه و پنهان سازند.

«براساس تعریف مجمع عمومی سازمان ملل متحد (اوائل سال ۱۹۷۵) شکنجه هر نوع عملی است که انجام آن، فرد را به عمد دچار درد و رنج شدید (خواه جسمانی خواه روانی) می‌کند. شکنجه توسط یا به ابتکار یک مأمور رسمی صورت می‌گیرد و منظور از آن کسب اطلاعات و یا گرفتن اقرار، یا مجازات فرد بخاطر کاری است که انجام داده یا مشکوک به انجام دادن آن است. شکنجه شکل حاد و برنامه‌ریزی شده رفتار یا مجازاتی ظالمانه، غیرانسانی یا تحقیرآمیز است.»
ماده ۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر اعلام می‌کند:

«هیچکس را نمی‌توان شکنجه کرد یا مورد عقوبت یا روش غیرانسانی یا اهانت‌آمیز قرار داد.»

درباره شکنجه می‌خوانیم:

«شکنجه شکل افراطی آسیب‌رسانی است. شکنجه را می‌توان با فاجعه طبیعی و آسیب‌هایی که به انسان می‌رساند، مقایسه نمود. از سوی دیگر شکنجه چهره‌ی کاملاً ویژه خود را دارد، چرا که آسیب توسط شخص دیگری با آگاهی و اراده بر قربانی وارد می‌شود... شکنجه‌گر قدرت مطلقش را با غیرقابل پیش‌بینی کردن روش شکنجه و بازجویی نشان می‌دهد. او بر آن است که قربانی را کاملاً خسته و گیج کند، در همش بریزد و در او حس ترس ایجاد کند. هدف شکنجه‌گر ترساندن، تحقیر، اطلاعات گرفتن، گرفتن اعتماد به نفس قربانی، بی‌هویت کردن و نابودساختن اراده و انگیزه اوست.»^۱

شکنجه در جمهوری اسلامی

برای بررسی شکنجه در جمهوری اسلامی، می‌توان آن را در دو دوره زمانی ویژه مورد بازنگری قرارداد. مرحله اول از ابتدای به قدرت رسیدن این رژیم تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و مرحله دوم بعد از ۳۰ خرداد (به ویژه دهه ۶۰) تا به امروز.

مرحله اول

شکنجه قبل از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰

به قول قدیمی‌ها هنوز آب کفن رژیم شاهنشاهی خشک نشده بود که رژیم جمهوری اسلامی برای نشان دادن حسن‌نیت خود به سرمایه‌داران (و این که این قیام تنها به جابجایی قدرت درون طبقه‌ای منجر گردیده) با به کارگماردن عناصر ساواک در جهت بازسازی سیستم سرکوب اقدامات لازم را انجام داد و با بهره‌گیری از عناصری مثل حسین فردوست‌ها به همراه عده‌ای از سردمداران خود (که گذشته "مشعشعانه"‌ای در زندان‌های زمان شاه داشتند) مثل سید اسدالله لاجوردی، هادی غفاری، شیخ صادق خلخالی، محسن رفیق دوست، حبیب‌الله عسگراولادی، عبد خدائی، محمد کچوئی و... به همراه ارادل و اوباشی که در کمیته‌های ۲۸ گانه گرد آمده بودند، اقدام به بازسازی ارگان‌های سرکوب خود نمود. این بازسازی با سرعت هرچه بیشتری انجام گرفت. کمیته‌ها در مناطق مختلف با بهره‌گیری از لمپن‌ها و ساواکی‌ها به سرعت عناصر مردمی را ایزوله و طرد نمودند تا به راحتی بتوانند در محدوده خود جولان دهند.

مشکلی که از ابتدا رژیم در این رابطه داشت (و هنوز هم دارد) به وجود آمدن چندین و چند ساواک با نام‌ها و عناوین مختلف بود. هر یک از این جریانات (همان‌طور که امروزه هم) برای خود دم و دستگاه و زندان و شکنجه‌گاه‌های مخصوص خود را به وجود آورد.

در هر یک از کمیته‌های انقلاب اسلامی که سردمدار آن غالباً دزدان و باج‌بگیران جمشید و شهرنو بودند، سلول‌های انفرادی ویژه‌ای ساخته شد. از آن جمله می‌توان از کمیته منطقه ده به سردمداری ماشاالله قصاب، کمیته میدان غار به سردمداری شیخ هرنندی، کمیته خزانه بخارائی به سردمداری شیخ مخیر و گل سر سبد تمامی آن‌ها "کمیته مرکزی" در میدان بهارستان و محل مجلس شورای ملی سابق (که زیر زمین آن سراسر تبدیل به سلول شده بود و کمیته مسجد قبا، کمیته مسجد نبوت واقع در

هفت حوض به سر دمداری شیخ بیات (اصلاح طلب امروزی)، کمیته جام جم و الوند (مربوط به صدا و سیما شبکه یک و دو)، به سردمداری جلال پیشوایان و حسین گیل (این سرداران رشید سینمایی) و... پرویز بادپا بوکسور سابق تیم ملی و... نام برد.

دستگیری و ضرب و شتم هواداران نیروهای پیشرو و انقلابی در دستور کار تمامی این ارگان‌ها قرار گرفت. شکنجه در شهرهای کردستان بیداد می‌کرد. قبل از اعدام هر یک از پیشمرگان، به وحشیانه‌ترین شیوه‌ها آن‌ها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. نمونه‌های آن در عکس‌های زمان اعدام آن‌ها در روزنامه‌های خود رژیم هم جود دارد که با دست و پای شکسته و باند پیچی شده به جوخه‌های اعدام سپرده می‌شدند.

دستگیری هواداران نیروهای سیاسی در میتینگ‌ها و یا در هنگام فروش نشریه و پخش اعلامیه بود. هر کمیته و مسجدی بر اساس ضوابط خود عمل می‌کرد. در این وضعیت شکنجه به‌عنوان یک سیستم، انسجام سراسری و هماهنگی نیافته بود، بلکه بیشتر جنبه آزار و اذیت به همراه داشت. ولی با تمام این تفصیلات، اخبار مربوط به شکنجه هر روز با ابعاد گسترده‌تری در جامعه پخش می‌شد، به‌طوری که بنی صدر هم سعی نمود در سخنرانی‌های سال ۱۳۵۹ خود، از آن بهره لازم را ببرد. همین امر باعث این شد که هیئتی از طرف خمینی برای بررسی شکنجه در زندان‌ها تعیین شود که سردمداری اولیه آن را بشارتی به عهده داشت که قبول نکرد و نمایندگی خمینی در این هیئت را محمد منتظری به عهده گرفت و در مطبوعات رژیم و روزنامه‌های حزب توده و اکثریت به عنوان «هیئت بررسی شایعه شکنجه» معروف شد. این هیئت گزارش کار خود را در تاریخ ۳۰ فروردین ۱۳۶۰، توسط محمد منتظری اعلام داشت: «به طور خلاصه می‌توان گفت که نظام حاکم بر بازجویی و بازپرسی دادگاه‌ها و زندان‌های ما به هیچ وجه مبتنی بر شکنجه نیست و اگر موارد معدودی نیز دیده شده به طور استثنائی و از سوی افراد غیر مسئول بوده است و اتهام وارده به روش بازجویی و بازپرسی از طرف یکی از مقامات کشور (منظور بنی صدر است) به هیچ وجه صحیح نمی‌باشد.»^۲

در همان حال، افراط کاسه داغتر از آتش جریان موسوم به اکثریت در تایید حاکمیت جالب توجه است: «ما با نتیجه کار، هیئت بررسی شکنجه، مبنی بر این که نظام حاکم بر زندان‌های جمهوری اسلامی مبتنی بر شکنجه نیست موافق هستیم و آن را مورد تأیید قرار می‌دهیم»^۳. و یا در مقاله‌ای تحت عنوان «نحوه ارزیابی و حل مشکلی از مشکلات» می‌نویسند:

«نماینده صنفی زندانیان وابسته به جریانات مجاهدین خلق، کومه له، پیکار، دمکرات و اقلیت منشعب از سازمان از گفتگو با خبرنگاران امتناع کردند. رفیق کریمی حصارای نماینده صنفی زندانیان وابسته به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران (اکثریت) در گفتگو با خبرنگاران شرکت کرد. کریمی حصارای در پاسخ به این سؤال که زندانیان وابسته به مجاهدین خلق و... از وضعیت غذائی و بهداشتی زندان شکایت دارند. نظر شما چیست؟ گفت: طرح این مسئله از جانب این‌ها از دیدگاه‌شان در مورد حاکمیت سرچشمه می‌گیرد. ما کمبود غذا و بهداشت و مسائل دیگر را تأیید نمی‌کنیم. ما حاکمیت را ضدامپریالیست می‌دانیم و چه در زندان، چه در بیرون، سعی بر این داریم که در مبارزات ضدامپریالیستی با یک جبهه متحدی که تشکیل می‌دهیم این انقلاب را به آخر برسانیم. در اینجا هیچ لزومی نمی‌بینیم که مسئولین زندان را محکوم کنیم و... ما پاسداران را زندانبانان خود نمی‌دانیم این‌ها برادران ما هستند، هر چند من و دوستانم به ناحق زندانی گشته‌ایم...»^۴

باری، آتش آن‌قدر شور بود که به اختلافات درون حکومتی دامن زده بود ولی مشاطه‌گران جمهوری اسلامی به دفاع از شکنجه‌گران و زندانبانان جمهوری اسلامی مشغول بودند. اکثریت و حزب توده، رژیم اسلامی را برای کندن چاهی به هدف مقابله با اپوزیسیون کمونیستی و چپ‌یاری می‌کردند که طبیعتاً ترکش آن به زودی به خودشان نیز اصابت کرد. توخود بخوان حدیث مفصل از این مجمل.

مرحله دوم

شکنجه بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰

این مرحله به خاطر ویژگی‌های خاصی که دارا است و ابعاد گسترده شکنجه، به دو بخش تقسیم می‌گردد که هر بخش دارای جایگاه ویژه خود می‌باشد: الف) شکنجه‌های نرم. ب) شکنجه‌های سخت

۱ الف) شکنجه‌های روحی - روانی (نرم)

در این قسمت به شکنجه‌های پرداخته می‌شود که برای زندانیان ایرانی جزء بدیهیات شکنجه است که سعی شده به ترتیب یکایک آن‌ها مختصراً توضیح داده شود.

۱) چشم بند:

شاید به جرأت بتوان گفت اولین چیزی که زندانی با آن آشنا می‌گردد، چشم‌بند است. چشم‌بند مهم‌ترین ارتباط انسان با محیط اطرافش را قطع می‌سازد. یک انسان نابینا، همیشه در وضعیتی قرار داشته که مجبور بوده با حواس دیگرش اطراف خود را لمس نماید، ولی چشم‌بند شرایط ابتدائی نابیناشدن یک شخص است که مدت زمانی طول خواهد کشید تا بتواند از قوای دیگرش برای کمک گرفتن در شرایط جدید یاری بگیرد.

چشم‌بند یکی از مخرب‌ترین سلاح‌هایی است که در تمامی ارگان‌های پلیسی رژیم به کار می‌رود. از ابتدای بازداشت تا شکنجه و دادگاه‌های چند دقیقه‌ای، چشم‌بند، جزئی از وجود یک زندانی می‌شود. کسانی که مدت‌های مدیدی در زیر چشم‌بند نگهداری شدند (به ویژه در راهروهای زندان توحید کنونی، «سه هزار» دهه شصت و کمیته مشترک زمان شاه) اولین عارضه ناشی از این شکنجه، افزایش نمره عینک و یا تبدیل شخص با چشمان سالم به فردی عینکی بود. یکی دیگر از عوارض آن، حساسیت چشم زندانی به نور بود که برخی برای دوری از گزند نور لامپ، در شب‌ها نیز از آن استفاده می‌کرده‌اند. این زندانیان تا مدت‌ها پس از آزادی هم، شب‌ها با چشم‌بند می‌خوابیدند. زندانیان از احساس و تجربه خود چنین گزارش می‌دهند:

«در کاربرد چشم‌بند، مقدم بر هر چیز اسرارآمیز جلوه دادن محیط زندان و شکنجه‌گاه‌هاست، که خود به خود میزان ترس و درجه ارباب را بالا می‌برد و دیگر دلیل را باید در پرهیز از شناسایی مزدوران دانست. این امر باید بدیهی باشد چون رژیم نمی‌خواهد گردانندگان این دستگاه جهنمی، توسط زندانیان شناسایی شوند... اما نقش مهم چشم‌بند، همانا پرابهت جلوه‌دادن محیط بازجویی و ایجاد ترس در محیط تاریک است. از نخستین لحظه‌ای که چشم‌بند روی پیشانی قرار می‌گیرد، زندانی از دنیای واقعی جدا می‌شود و نمی‌داند در اطرافش چه می‌گذرد. برای او چه برنامه‌ای دارند و برایش چه آشی پخته‌اند!!!»^۵

«ما به اوین رفتیم. چشم‌های مرا جلوی در بستند، اما می‌دیدم که در آن وقت شب، ساعت حدود ۱۲، جمعیت زیادی در حال رفت و آمد است. مرا به راهرویی بردند و در گوشه‌ای ایستادم. از زیر چشم‌بند می‌دیدم که اشخاص دیگری در گوشه و کنار ایستاده‌اند.»^۶

«از خیابان جردن که گذشتیم چشم‌هایم را با چشم‌بند بستند. اوین برایم کابوس بود. با آمیزه‌ای از وحشت و انگیزه مقاومت به سوی شکنجه‌گاه روانه بودم.»^۷

«چشم‌بند زدن که یکی از وحشتناک‌ترین شکنجه‌هاست. کسی که شکنجه‌ات می‌کند را نمی‌بینی و نمی‌دانی که ضربه از کجا فرود می‌آید. تناقض عجیبی که روح انسان را در هم می‌شکند: نزدیکی بدنی شکنجه‌گر، و در همان حال ناشناختگی او برای قربانی، بدترین شکنجه‌هاست. او باید شکنجه‌گر را با صدا، گام‌ها و سایه‌اش بشناسد.»^۸

«پاسدار مرد بهم گفت: چشم‌بند بزن. آن را کنترل کرد تا سفت و محکم بسته باشم. بلافاصله با دستش محکم به سرم کوبید. برق از چشمانم پرید. سرم گیج رفت و لحظه‌ای نتوانستم خودم را کنترل کنم. چشم‌بند به اندازه کافی گیج می‌کرد. ضربه به سرم این گیجی را صد برابر کرد.»^۹

«در بند توحید، گاه زندانی را تا چهار ماه، چشم بسته بر روی یک پتو در راهرو، بین سلول‌ها می‌نشانند و حتی هنگام خواب هم کنترل می‌کنند تا مبادا زندانی در زیر پتو چشم‌بند را برداشته باشد! باز کردن چشم‌بند در زیر پتو همان و تنبیه‌شدن همان.»^{۱۰}

محروم شدن از دیدن بعد از مدتی موجب می‌شود که قوای حسی دیگر انسان فعال‌تر گردند. برای مثال، قدرت شنوایی به شدت تقویت می‌گردد. چرا که کوچک‌ترین صدایی توجه شخص را به خود جلب می‌نماید (به ویژه در زیر بازجویی صدای گام بازجو و طنین صدای او) شاید ناله‌های رفیق هم پرونده خود را تا حدودی بتواند تشخیص دهد و با استفاده از قوه لامسه معین کند که وارد چه ساختمانی شده است. این وضعیت حتی فعال شدن قوه بویایی و چشائی هم منجر می‌گردد. بوی خون و نم و نای موجود در محیط شرایط زیر زمین ۲۰۹ را در ذهن ترسیم می‌کند.

هر چند شرایط مبارزه سخت‌تر می‌گردد، شیوه مقابله با وضعیت به وجود آمده هم پیچیدگی‌های لازمه خود را پیدا می‌کند. «اواسط سال ۱۳۶۵ وقتی مجید انصاری (اصلاح طلب امروزی) رئیس سازمان زندانها برای بازدید به سالن یک گوهر دشت آمد وقتی یکی از "برادران توده‌ای" انتقاد کرد که چرا با چشم بند ما را به بهداری و سالن ملاقات می‌برند؟ او (انصاری) در جواب گفت: به خاطر شرایط امنیتی و این که مسیر خروجی را شما نتوانید شناسایی کنید. در همان حال یکی از بچه‌های چپ گفت: آقای انصاری شما اگر بخواهید می‌توانید شرط‌بندی کنید و امتحان نمایید، تک تک زندانیان را چشم‌بند بزیند و بگویند بروید. آن وقت خواهید دید که همگی از شما زودتر به جلو درب زندان می‌رسند.»^{۱۱}

موضوع طول مدت چشم‌بند و تاثیرات آن را در بخش شکنجه در قزل حصار به ویژه تابوت‌ها پی خواهیم گرفت.

۲) فوتبال:

در حالی که زندانی با چشم بسته با دایره‌ای از شکنجه‌گران محاصره شده و از هر طرف مشت و لگد حواله او می‌شود، او را به سمت یکدیگر پاسکاری می‌کنند. این شیوه بیشتر در ابتدای دستگیری و به قولی جهت دست‌گرمی بازجویان اعمال می‌شود. «مترادف با فوتبال، دست گرمی یا پذیرائی است که از بدو ورود انجام می‌گیرد، اما نه درباره همه زندانیان! به نوعی در زندان-های شاه هم متداول بود. بازجوها به کمک چند پاسدار مزدور، زندانی را زیر ضربات مشت و لگد قرار می‌دهند تا زندانی از پای درآید!»^{۱۲}

دلیل دیگری که از این روش استفاده می‌کنند، فعال ساختن مجدد عصب کف پای زندانی به هنگام کابل زدن است. با وسایل مختلف و به ویژه غلتکی چوبی روی کف پای فرد زیر شکنجه کشیده می‌شد تا میزان حساسیت عصب کف پا از طریق واکنش بدن سنجیده شود، در صورتی که اعصاب کف پا در اثر ضربات کابل حساس نبود او را از تخت باز می‌کردند تا با روش‌های مختلف گردش خون و هم‌چنین فعالیت اعصاب کف پا را بالاتر ببرند. گاه نیز در همان حال غلتک چوبی را روی کف پا می‌کشیدند تا همین نتیجه را بدون باز کردن زندانی از تخت شکنجه بدست آورند:

«بعد از مدتی که زمانش را نفهمیدم، کابل زدن قطع شد و حس کردم کف پایم با چیزی شبیه خودکار می‌کشند. از تخت بازم کردند. با مشت و لگد به جانم افتادند. "فوتبالی" با هفت پاسدار و یک "توپ" که خودم بودم. بی‌حال و گیج، به هر طرف پرت می‌شدم. فکر کردم تا چند دقیقه دیگر بی‌هوش می‌شوم.

تازه اول کارشان بود. مرا کشان کشان به طرف تخت بردند، بستند و کابل زدن شروع شد.»^{۱۳}

این شیوه آزار و شکنجه در دوران طی کردن محکومیت به ویژه در زمان حاج داود رحمانی در قزل حصار مرسوم بود. و بعدها در گوهردشت و اوین توسط گروه ضربت اصلاح‌طلبان (مجید انصاری اصلاح طلب رئیس سازمان زندانها) البته در قزل-حصار حاج داود رحمانی از توابع در این گونه موارد بهره کافی و وافی را می‌برد که هم پاسدارانش خسته نشوند و هم صداقت توابعینش محک لازم را بخورد.

۳) فحاشی:

فحاشی و به کاربردن الفاظ رکیک یکی دیگر از برخوردهای اولیه‌ای است که با زندانی می‌شود. با در نظر گرفتن این که با بیان فحش‌های رکیک سعی بر این دارند علاوه بر خورد کردن زندانی عقده شکست‌های خود را در به زانو درآوردن زندانیان را خالی می‌سازند. الفاظی مثل مادر قحبه، زن جنده، خواهر کُسته، دیوث و قرمساق از رایج‌ترین فحش‌هایی است که در ساختمان‌های مختلف اوین می‌توان شنید.

«اواخر سال ۱۳۶۰ یا اوائل سال ۶۱ بود. روز جمعه ناگهان بلندگوی اتاق روشن شد (نمی‌دانستیم اتفاقی بلندگو روشن شده یا مخصوصاً روشن کرده‌اند) و "گیلانی" شروع به سخنرانی کرد. معلوم شد در حسینیه اوین برای پاسداران و پرسنل زندان صحبت می‌کند در بین سخنانش گفت: اخیراً پاسدارهای ما اخلاق چاروادارها را پیدا کرده‌اند.

توی دادستانی که عبور می‌کنی همه با هم شوخی می‌کنن، یکی داد می‌زند مادرت را فلان، آئی خواهرت را فلان، و آئی زنت را فلان آخه این کجاش اخلاق اسلامیه؟ من از امروز می‌خواهم که شما با همدیگر از این رفتار ناشایست دست بکشید...»^{۱۴}

«در همین هنگام رفیق دختری را آوردند و به تخت کناریم بستند و شکنجه را آغاز کردند. از این شگرد معمولاً برای خردکردن روحیه استفاده می‌کردند. واقعا هم ضجه‌های رفیق دختر مرا بیشتر رنج می‌داد. مزدوران رژیم از رکیک‌ترین فحش‌ها استفاده می‌کردند.»^{۱۵}

«سال ۱۳۶۲ دوبار دادگاه رفتم و در هر دوبار آخوندی به نام بیدمشکی بر سر مصاحبه‌کردن با من جدال می‌کرد و هر دو بار وقتی علت مصاحبه نکردن را خانواده‌ام ذکر کردم، آخوند مذکور با گفتن، مادر جنده، خواهر کُسه حالا که به خاطر آن‌ها مصاحبه نمی‌کنی، باید بری به درک. و وقتی در هر دوبار اعتراض کردم و گفتم چرا فحش می‌دهی، وقتی شما که روحانی هستی فحش می‌دهی، پس نباید از پاسدارها انتظار داشت، فحش ندهند. هر دوبار عصبانی شد و از اتاق به اصطلاح دادگاه با کشیده بیرونم کرد»^{۱۶}

۴) کمبود غذا و جا:

کمبود مواد غذایی و فشارهای ناشی از آن همواره گریبان‌گیر زندانیان در زندان‌های جمهوری اسلامی بوده است. بعد از دستگیری‌های گسترده سال ۱۳۶۰ و نیمه دوم آن سال این وضع به وخامت بیشتری گرائید. یک نان لواش برای هرنفر در ۲۴ ساعت، یک لیوان سوپ یا آش رشته و عدسی برای سه نفر، دادن پنیر و کره به اندازه دوحبه قند و سه یا چهار قاشق برنج که به راستی می‌توانستی آن‌ها را به شماری در این مرحله بود که اگر حافظه تاریخی دکتر احسان نراقی (یکی از تنورسین‌های زمان شاه و یکی از دست اندرکاران یونسف در ایران) و دکتر محمد ملکی (رئیس سابق دانشگاه تهران) و... هنوز پایدار باشد، بیاد خواهند آورد که اواخر پاییز ۱۳۶۰ وقتی لاجوردی در بند ۳ اتاق ۲ بالا جلو درب اتاق روی دوپا نشست در برابر پرسشی که آقای نراقی کردند چه گفت، را به یاد دارند. در آن روز آقای نراقی ضمن بیان وضعیت وخیم غذایی پرسیدند: «چرا وضع غذایی به این بدی شده؟» و جلال اوین در پاسخ گفت: «در زمانی که جوانان ما در جبهه‌های جنگ هستند، در زمانی که مردم ما ندارند بخورند، شما چه پُر رو هستید که از ما می‌خواهید مال بیت‌المال را تمام و کمال بدهیم تا شما بخورید؟! نه ما غذا نمی‌دهیم که سیر شوید، غذا می‌دهیم که نمیرید تا خودمان اعدام‌تان کنیم».

تمام سال‌های دهه ۱۳۶۰ زندانیان همواره با مشکل تغذیه روبرو بودند. تغذیه نه برای کسب انرژی بلکه تنها برای پرشدن شکم. سرتاسر زمستان (حداقل) با این عنوان که آشپزخانه خراب است. شام نهار صبحانه نان و پنیر و کره و خیار بود. البته این در کنار دزدی از جیره غذایی زندانیان توسط زندانبانان بود. یکی از زندانیان زن چنین می‌نویسد:

«غذا آنقدر کم بود که به هر شش نفر دو لیوان سوپ می‌دادند: هر نفر دو سه قاشق سوپ. مشکل وقتی بیشتر می‌شد که زن حامله‌ای در بند وجود داشت. افراد هم سفره او مجبور می‌شدند وانمود کنند که سیر هستند تا او بتواند چند لقمه‌ای غذا بخورد»^{۱۷}

مشکلات غذایی در کنار مشکلات بهداشت اعم از نظافت شخصی و شستشوی ظروف که در زمان بسیار اندکی زندانی باید تمام آن‌ها را هم زمان انجام می‌داد. فاجعه رواج انواع بیماری‌های پوستی و عفونی را به همراه داشت که با نبود امکانات پزشکی و درمانی مدت زمان طولانی گریبان‌گیر اغلب زندانیان بود. هر هفته تعداد محدودی (دو تا سه نفر) را به بهداری می‌فرستادند و در زمان شیوع این بیماری‌ها و یا شیوع آنفولانزا باز هم همین تعداد را به بهداری می‌بردند.

کمبود جا بیداد می‌کرد. در یک اتاق شش در شش (۳۶ متری) تا صد و چهل نفر باید شب را به صبح می‌رساندند و صبح را به شب. شیفتی خوابیدن یک روش متداول بود.

«این گروه‌های بیست و چند نفری در یک سلول یک نفری با زحمت زیاد جاسازی می‌شدند. به طور معمول و به اجبار هفت تا هشت نفر از آن‌ها کنار دیوار می‌نشستند و پاهای‌شان را زیر تخت دراز می‌کردند. پنج نفر در طبقه اول تخت می‌نشستند که به دلیل ارتفاع محدود تخت مجبور بودند خمیده بنشینند. پنج نفر تخت دوم نیز دچار همین بلیه بودند و روی تخت سوم نیز شش و هفت نفر جاسازی می‌شدند. دو یا سه نفر نیز در طاقچه پنجره می‌نشستند. به طور معمول دو سه نفر نیز به حالت ایستاده در فضای محدود جلوی سلول پاهایشان را تکان می‌دادند و تجدید قوا می‌کردند.»^{۱۸}

۵) انفرادی:

بررسی انفرادی‌های ایران خود مبحث جداگانه‌ای است که شاید در وصف شرایط آن بتوان چندین جلد کتاب نگاشت. البته در سال ۶۰ و اوائل ۶۱ به علت گستردگی دستگیری‌ها و کمبود جا عملاً "مفهوم خود را از دست داده بود، چرا که در هر سلول بیش از ۵ نفر را نگهداری می‌کردند. انفرادی‌های اوین شامل یک دستشویی و توالت فرنگی فلزی و تکه موکتی بود که کف آن را پوشانده بود. زندانیان قبل از ۳۰ خرداد از سلول‌های حزه یا انفرادی‌های ۳۲۵ (انفرادی‌های قدیم اوین) حکایت‌ها و خاطرات فراوانی داشتند. با بهره‌برداری از زندان گوهردشت موج زندانیان تبعیدی و زیربازجویی به آنجا سرازیر شد و شکل واقعی انفرادی چهره نمود. یک سری از زندانیان قزل‌حصار به عنوان تنبیهی به آنجا منتقل شدند. برای در هم شکستن زندانیان و این که حتی نتوانند از زیر درسلول به سلول مقابل تماسی داشته باشند، بین راهرو را دیوار کشیدند. مدت نگهداری در انفرادی هیچ نظم و قانون خاصی نداشت. رژیم از تمام امکانات موجود خود جهت در هم شکستن زندانیان استفاده می‌نمود و انفرادی به عنوان قطع شدن کامل روابط اجتماعی، یکی از شکنجه‌های رایج در جمهوری اسلامی از دیروز تا هنوز بوده و خواهد بود.

«هیچ شناختی نسبت به گوهر دشت نداشتیم. شنیده بودم که دارند آخرین کارهای ساختمان‌ش را انجام می‌دهند. با سکوت مرگ بارش، معلوم شده بود متفاوت‌تر از زندان‌های دیگر است. به تنهایی عادت نداشتیم و این را هم می‌دانستیم، بدترین تنبیه برایم سکوت و تنهایی است. در خانواده پرجمعیت به دنیا آمده و در زندان‌های اوین و قزل‌حصار به اندازه موهای سرم با آدم‌ها برخورد داشتیم. به آن‌ها بهترین و زیباترین روابط عاطفی را برقرار کرده بودم. حالا رژیم با انفرادی به جنگ این روابط آمده بود.»^{۱۹}

در شرایط کنونی، زندان‌های ایران گستردگی خاص خود را پیدا نموده است و هر جریان و گروه نظامی و شبه‌نظامی برای خود سلول‌های ویژه‌ای ساخته است. از زندان‌های سپاه با شماره و رمزهای خاص خود تا زندان فرودگاه مهرآباد. ولی در همه آن‌ها روح انسان را به مسلخ کشیده و تلاش خود را در جهت در هم شکستن انسان‌ها به کار می‌برند. این جانیان حتی به هم‌سنگران و هم‌فکران و کاسه‌لیسان و پیش‌کسوتان خود هم ترحم نمی‌کنند.

۶) بلند گوها:

عزا و عزا و عزا، ناله و شیون و نوحه در سرتاسر زندان یا صدای نوحه آهنگران پخش می‌گردید و یا ناله قرآن عبدالباسط سوهان شکنجه‌ای که در حین بازجویی و کابل خوردن هم زندانی را رها نمی‌سازد. دعای کمیل و ندیه و توسل و... هر دعای ریز و درشت دیگری که بلد بودند را از بلند گوها پخش می‌کردند با صدای بلند اذان و رادیو قرآن که از بلندگوهای داخل سلول‌ها پخش می‌شد، خواب زندانی کابل خورده و زخمی و رنجور را پریشان‌تر می‌ساختند. در اوین سال ۶۰ تا ۶۲ زندانیان برای رهائی از این عذاب با مقوا و پتو برای بلندگوی داخل سلول صدا خفه‌کن ساخته بودند، البته این امر بیشتر در اتاق‌ها و سلول‌های بی‌آنتن (تواب) چپ رایج بود. در قزل‌حصار استفاده از بلندگو و پخش مصاحبه‌های روان‌پریشانه توابین، سخنرانی آخوندهای رنگارنگ، تلاوت قرآن به عنوان یکی از مهم‌ترین ابزار شکنجه زندانی تبدیل شده بود. به ویژه در شرایط قیامت (تابوت، جعبه) که زندانی با چشم بند بایستی بدون حرکت می‌نشست و صدای بلندگو تا آخرین حد آن بلند بود تا با خراشیدن اعصاب و روح و روان، زندانی را در هم شکنند. شاید در بسیاری از مواقع بتوان آن‌را با آپولو مقایسه نمود که تفاوت آن‌ها فقط در این می‌باشد که در آپولو زندانی ناله‌های درد خودش دوباره در گوش‌هایش می‌پیچد و پایانی برای آن

قابل تصور است، اما در این حالت این ناله‌ها و فریادها و نوحه و زاری دیگران است که مداوم در مغز زندانی می‌پیچد بدون این که تصویری برای پایان آن داشته باشد.

(ب) شکنجه‌های جسمانی (سخت):

(۱) دست‌بند:

دست‌بند کاربردهای فراوانی برای شکنجه‌گران رژیم دارد، انواع و اقسام دست‌بندزدن‌ها جزو هنرهای رزمی شکنجه‌گران رژیم است. شاید بتوان گفت، تنها در لحظه دستگیری از حالت عادی دست‌بندزدن (دستان را از جلو یا پشت بهم و دست‌بند می‌زنند) استفاده می‌شود و در شرایط بازجویی به حالات مختلفی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. «در اتاق‌های بازجویی و شکنجه‌گاه‌ها، اغلب اوقات زندانیانی با دست‌بند دیده می‌شوند و یا بازجوها و نوحه‌هایشان در حال دست‌بندزدن، و یا باز و بسته کردن دست‌بند هستند و در هر حال دست‌بند به عنوان ابزار شکنجه و به عنوان حربه و تهدید برای کسب اقرار، مطرح است و توسط بازجوها اعمال می‌شود».^{۲۰}

(الف) آویزان کردن با دست‌بند:

در مواردی که احساس می‌کنند به زمان بیشتری برای تحت فشار قرار دادن یک زندانی نیاز دارند، و یا قصد ایذاء و اذیت بیشتری دارند، و نیز می‌خواهند که زندانی در دسترس‌شان باشد، در بهترین حالت او را از یک دست به شویفاژ، میله دریچه درب سلول یا شکنجه‌گاه، یا هر شیئی سنگین دیگری وصل می‌کنند. در حالت بدتر، با دست‌بندزدن به دستان زندانی، او را از قلابی که به سقف وصل است، آویزان می‌سازند، به طوری که تنها پنجه پای او به زمین می‌رسد. در این حالت فشار شدیدی که به کتف‌ها و مچ‌دستان وارد می‌شود. پس از گذشت مدت زمانی که پنجه پاها تحمل سنگینی وزن بدن را ندارد، فشار بر کتف‌ها و مچ دست بیشتر می‌شود، به گونه‌ای که درد کشیدگی عضلات تا مدت‌ها زندانی را عذاب می‌دهد. مدت این وضعیت به شلوغی و خلوتی شعبه بازجویی و کار داشتن بازجو و وضعیت پرونده زندانی بستگی دارد. «بازجو دست‌بند‌های مختلفی به دستش امتحان کرد، تا بالاخره یکی را مناسب دید. یک سر آن را به دست راستش بست و سر دیگرش را به نقطه‌ای از دری که راه پله را از راهرو جدا می‌کرد. به این ترتیب آویزانش کردند. سنگینی تمام تنش روی مچ دست راستش افتاده بود و درد وحشتناک بود... دستش سرد شده بود و احساس می‌کرد که خونی در آن نیست»^{۲۱} «هر دو دست را دست‌بند می‌زنند و به میخ محکمی که به دیوار کوبیده شده آویزان می‌کنند. نحوه آویزان شدن طوری است، که دست‌ها به طور موازی در طرفین سر قرار گرفته و سر و صورت به دیوار می‌چسبند. در تمام مدتی که زندانی آویزان است، قادر به خوابیدن نیست و به محض این که چرتی بزند به یک طرف کشیده شده و سنگینی بدن، دست‌های آویخته و متورم را به سمتی می‌کشد و علاوه بر این که از خواب باز می‌دارد، درد و رنج شدیدی را هم با خود بر جای می‌گذارد».^{۲۲}

(ب) قپانی:

شاید بتوان گفت یکی از سخت‌ترین و وحشتناک‌ترین شیوه‌های شکنجه دست‌بند قپانی است. یک دست از پشت کمر به سمت بالا کشیده می‌شود و دست دیگر از روی شانه به طرف پایین آویزان می‌گردد و دو دست را با کشیدن و یک دست‌بند به هم می‌رسانند. در این عمل شکنجه‌گران تخصص ویژه‌ای دارند به طوری که با سرعت دست‌ها را از جهت مخالف گرفته و پا را بین کمر قرار می‌دهند و با یک ضربه شدید دستان را به هم می‌رسانند. این عمل محاسن فراوانی برای بازجویان دارد چرا که زندانی را قپانی‌زده و به سراغ زندانی دیگری می‌روند. فشار وارده به کتف‌ها، مچ دست و کمر و قفسه سینه هر لحظه افزایش پیدا می‌کند و با هر تقلایی که به دستان داده می‌شود، فشار دست‌بند به مچ دست‌ها افزوده می‌شود و در اصل می‌توان گفت که بیشتر در گوشت دستان فرو می‌رود، در موارد زیادی به قطع اعصاب و فلج شدن دستان زندانی می‌گردد. مدت زمان دست‌بند قپانی بستگی به وضعیت زندانی (موقعیت تشکیلاتی، مرحله پرونده، وقت و هدف شکنجه‌گر) دارد. این زمان می‌تواند از چند ساعت تا چند روز (دو تا حتی سه روز) را شامل شود.

«بازجوها در مواردی به قپانی اکتفا نکرده، زندانی را به چنگکی که از سقف آویخته است، آویزان می‌کنند. در چنین حالتی، میچ‌ها باید سنگینی وزن بدن را تحمل نمایند و چون وضعیت اندام‌ها در اشخاص متفاوت است، بعضی‌ها در قبال این شکنجه آسیب‌پذیری شدیدتری دارند»^{۲۳}

آویزان کردن شکنجه‌شونده با دست‌بند قپانی یکی از شدیدترین شکنجه‌های معمول در زندان‌ها است. در خیلی از موارد شکنجه‌شونده در تلاش برای نجات از شرایط موجود سعی می‌کند به هر شکلی شده تمام سنگینی بدن را روی کتف‌ها و دستان خود وارد سازد تا باعث در رفتن کتف خود و در ضمن بیهوشی و نجات از این شکنجه شود. عارضه این حالت در بسیاری از زندانیان باقی می‌ماند و این افراد در اثر کوچک‌ترین فعالیت شدیدی که به دست خود می‌دادند. کتف آن‌ها دچار در رفتگی و درد و عذاب شدیدی می‌گردید. از جمله این افراد می‌توان از «جعفر» نام برد که در بند یک واحد یک قزل‌حصار زندانیان بارها شاهد در رفتگی دست او بودند و از این رو او کمتر در شوخی‌ها و بازی‌های جمعی شرکت می‌کرد.

در هر حال شکنجه‌گران هر کدام در فن شکنجه‌کردن مهارت و تخصص ویژه‌ای کسب نموده بودند که در این بین قپانی‌زدن و کابل‌زدن یکی از رایج‌ترین آن‌ها بود. در بین بازجویان، مثلاً «حامد» تخصص داشت که چطوری دست‌ها را از بالای شانه و کمر گرفته و با قراردادن زانو روی ستون فقرات آن‌ها را به هم رسانده و دست‌بند بزند، یا «مهدی» شاگرد «روح‌الله» (نام مستعار بازجوی سازمان چریک‌های فدایی خلق - اقلیت و کردها) زندانی را با یک «فتح» پا (ضربه به زیر پا) درو کرده و او را دمرو روی زمین بخواباند و با نهادن پای خود در بین کتف‌ها و کمر دستان را به یک دیگر رسانده و با سرعت دست‌بند بزند، «احسان»، «سید» و... هر کدامشان به شیوه خود زندانی را قپانی نموده و به امید دریافت اطلاعات به سراغ زندانی بعدی می‌رفتند. در ۲۰۹ اوین و زندان ۳۰۰۰ (توحید کنونی) و در شهرهای مختلف مثل زندان «میغان اراک» سنندج، عادل‌آباد و مشهد، زندانی را با دست‌بند قپانی تا چند شبانه روز در زیر زمین شکنجه‌گاه، یا اتاق‌ها و راهروهای شکنجه‌گاه به حال خود رها نموده به طوری که شکنجه‌شونده حتی از دستشوئی رفتن هم محروم بوده و در نتیجه خودش را کثیف می‌نمود، خود این موضوع هم مستمسکی می‌شد جهت آزار واذیت بیشتر زندانی.

«در بند «توحید» زندانی را در شکنجه‌گاه یا کنار حوض ساعت‌ها نگه می‌دارند. علاوه بر دست‌بند در مواردی پاها را هم زنجیر می‌کنند و هر مزدوری که از راه می‌رسد لگدی حواله این جسم معالجه شده می‌کند و به این هم اکتفا نکرده بارها او را در سرمای زمستان یا شب‌های سرد پاییز و بهار در آب حوض فرو کرده با پوتین روی سر و کلاهش می‌روند و سپس از آب بیرون می‌کشند تا از سرما بلرزد. در این نوع شکنجه علاوه بر اعمال شکنجه‌های شدید جسمی و روانی تلاش می‌کنند آخرین رمق حیات زندانی را کشیده مقاومت او را در هم شکنند و زندانی بیمار و زمین‌گیر را از موضع ضعف جسمانی به تسلیم وادارند. یکی از عوارض این شکنجه‌ها همانا عارضه بیماری ناشی از آن است. بعد از این که تعداد زیادی را با شکنجه قپانی، از ناحیه دست و کتف‌ها، فلج ساختن، مقرر شد برای جلوگیری از عمق جراحات وارده بر میچ‌ها، دور میچ‌ها را با تکه‌ای پارچه ضخیم و یا نوار پاره شده‌ای از پتو ببندند تا دست‌بند آهنی، زیادی در میچ‌ها فرو نرود.»^{۲۴}

۲) اعدام ممنوعی:

زندانی را در شرایطی قرار می‌دهند که می‌خواهند او را اعدام کنند. تقریباً تمامی مراحل اعدام را به اجرا در می‌آورند و در بیشتر مواقع زندانی را به جوخه هم می‌سپارند. بستگی به محل و زمان اجرای این عمل دارد که به سمت او تیراندازی کنند یا نه کسی قبل از شلیک واسطه گردد.

«دیوانه‌وار کتک می‌زنند و چون از این همه شقاوت چیزی عایدشان نشد، دست به کلت برده، کلت را روی شقیقه زندانی می‌گذارند که شلیک کنند و لوله را هر چه بیشتر بر شقیقه زندانی فشار می‌دهند. گاهی هم شلیک می‌کنند اما تپانچه خالی است و به اصطلاح خالی‌بندی است. هنگامی هم که تپانچه پر است یک نفر از خودشان واسطه می‌شود و سلاح را از بازجو می‌گیرد! و حتی گلوله و یا خشاب پر را از آن خارج می‌سازد و به زندانی می‌فهماند که سلاح پر بوده و قصد بازجو جدی!!!»^{۲۵}

این روش شکنجه به ویژه در سال ۶۰ و ۶۱ خیلی متداول بود، با این حال از این طریق رژیم کمتر توانست بهره لازم را ببرد تعداد اندکی از تواین بودند که برای جذب و جلب نیرو یا ایجاد رعب و وحشت اعلام می‌داشتند. ما در صف اعدامی‌ها قرار

داشتیم. خود حاج آقا (منظور جانی مشهور لاجوردی است) ما را از صف اعدام خارج نموده. اما این ترنند که شاید در مورد خیلی‌ها به شیوه‌های مختلفی اجرا شده باشد تقریباً بی‌حاصل بود.

«تقریباً» نصف شب بود که از روی سکوی حمام (از وقتی که به این محل برای شکنجه شدن منتقل شده بودم جایم روی این سکو بود البته مدتی با دست‌بند و چشم‌بند اما بعد از کتک مفصل فقط با چشم‌بند) که چمباتمه خوابیده بودم بیدارم کردند و گفتند خب، حالا وقتشه بریم! با پاهای ورم کرده و سری زخمی، پابرنه مرا از پله‌ها پایین آوردند و سوار ماشین کردند. ماشین پس از مدتی صدای لاستیک ماشین متوجه شدم وارد منطقه خاکی شده‌ایم. با طی مسافتی ماشین توقف کرد و مرا پیاده کردند. از صداهای اطراف متوجه شدم حداقل یک ماشین دیگر هم همراه ما آمده، در حالی که به سختی روی خاک و سنگلاخ راه می‌رفتم مرا در محلی قرار دادند و لحظاتی بعد کسی با صدای بلند شروع به خواندن کرد: «بسم الله القاسم الجبارین... به حکم دادگاه انقلاب محمود خلیلی فرزند... به جرم قیام علیه نظام برحق اسلامی و هواداری از گروهک اقلیت مفسد فی الارض، محارب با خدا، و مرتد اعلام می‌گردد و نامبرده در دادگاه عدل اسلامی به اشد مجازات محکوم گردیده و حکم اعدام او اجرا می‌گردد. صدای تکبیر و سپس کشیدن گلنگدن به گوشم رسید و سپس فرمان آتش... و شلیک شد که متوجه نشدم چند تیر شلیک کردند ولی ناخودآگاه پس از صدای شلیک روی زانویم نشستم ولی برایم عجیب بود که دردی احساس نمی‌کردم و این برایم جالب بود که مردن به این سادگی باشد. در همین حین شخصی زیر بغلم را گرفت و در حالی که کمک می‌کرد تا بلند شوم، گفت: من ضامن می‌شوم این جوان حیف است کشته شود. من قول می‌دهم او را قانع کنم که از جمهوری اسلامی ضدامپریالیست‌تر در دنیا وجود ندارد»^{۲۶}

همواره در این خیمه شب بازی‌ها یکی در نقش میانجی ظاهر می‌گردید تا وساطت کند و مراسم به پایان برسد.

«هلو» از لحظه دستگیری در خیابان، تا زمانی که به بند ما برسد چهار بار در معرض عملیات شبه اعدام قرار گرفته بود.^{۲۷} صحنه‌سازی‌های مختلف و اجرای اعدام مصنوعی تا بدانجا پیش می‌رفت که زندانی را در اوین به اتاق وصیت و حمام غسل می‌بردند و در صف اعدام‌های جمعی قرار داده و حتی به اطراف او شلیک می‌کردند و یا تعداد زیادی به جز او را اعدام می‌کردند تا شاهد تیرباران شدن هم بندهانش باشد. این موضوع تاثیرات روحی روانی شدیدی بر زندانی دارد، به طوری که تا مدت‌ها درگیر کابوس‌های شبانه آن می‌گردد.

«در بین زندانیان جدید چهار دختر دانش‌آموز بودند که از لباس هر کدامشان یک مستطیل بریده بودند. فوراً بازجوهای بند (منظور بچه‌هایی بودند که روابط عمومی قوی داشتند - نگارنده) دست به کار شدند. بعد از بازجویی کامل از آن‌ها معلوم شد که برای گرفتن اقرار، آن‌ها را در قبرهایی می‌خوابانند و می‌گویند: زنده به گورتان می‌کنیم. بعد قسمتی از لباس‌های آن‌ها را می‌برند و می‌گویند: این تکه از لباستان را به خانواده‌تان می‌دهیم تا بدانند شما به درک رفته‌اید و آن‌ها را سه ربع تا یک ساعت در همان حالت نگه می‌دارند و هر لحظه می‌گویند: الان رویتان خاک می‌ریزم. بعد از این مدت که آن‌ها خوابیده روی قلمه سنگ‌های قبر به انتظار پایان زندگی‌شان می‌گذرانند، پاسداری می‌آید و ضمانت‌شان را می‌کند.»^{۲۸}

این شیوه شکنجه از ابتدای حکومت جنایت و شکنجه جمهوری اسلامی مورد استفاده قرار می‌گرفت. به ویژه در کردستان و ترکمن صحرا و خوزستان ولی پس از ۳۰ خرداد همه گیرتر و سراسری‌تر گردید.

«جمیله با لباس کردی سبز رنگش در بند قدم می‌زد. بسیار کوچک اندام بود.

- چند سالت؟

- دوازده سال، و ده سال زندانی گرفته‌ام.

جرمت چیه؟

برادرهایم پیشمرگه هستند. و بعد با تمسخر اضافه کرد که وقتی دستشان به شیر نمی‌رسد، یالش را می‌گیرند... دختر با روحیه‌ای بود. می‌گفت: وقتی پاسدارها به خانه‌امان ریختند از من پرسیدند که آیا این تفنگ را می‌توانی باز کنی؟ و من نشستم و فوری آن را باز کردم و دوباره بستم و به دستشان دادم. آخر این کار را خیلی دوست دارم! بدون معطلی مرا با لگد به داخل ماشین انداختند و با خودشان به زندان آوردند. هفته‌ای یک شب مرا برای نمایش اعدام می‌بردند. نمایش این طور شروع می‌شد که اسم‌ها را می‌خواندند و به طور گروهی به میدان تیر می‌بردند. چشم‌های همه را می‌بستند و تیرها را شلیک می‌کردند،

ولی به ما نمی‌زدند. در عوض در آخرین دقایق از ما می‌خواستند به همه چیز اعتراف کنیم. بعضی شب‌ها هم واقعا چند نفرمان را می‌کشتند و این صحنه‌ها اعصاب ما را داغون می‌کرد و به مراتب بدتر از مرگ بود. حاضر بودیم تیر باران شویم ولی از دست‌شان خلاصی پیدا کنیم. مستوره را همین‌جا کشتند.»^{۲۹}

«صدای قرائت قرآن در سالن می‌پیچید. چیزی شبیه سالن ورزشی بود. بعد همه ما را ته سالن در کنار دیوار گذاشتند. زمین سالن را با پلاستیک پوشانده بودند. بعد ما را از هم جدا کردند و در میان بقیه گذاشتند. مجموعاً ده نفر بودیم. یکی از پاسدارها جلو آمد و چشم بندهای ما سه نفر را باز کرد. اینجا اتاق اعدام بود، محل تیراندازی گاردی‌های زمان شاه، شنیده بودم که بعد از تعطیل کردن اعدام‌ها در پشت بند ۴ اینجا اعدام می‌کنند. فقط چشم‌های ما سه نفر باز بود، پاسدارها ماسک‌زده بودند... بعد حکمی را قرائت کردند، من هیچ نمی‌شنیدم. چشمانم را بستم و بعد فرمان آتش داده شد. صدای وحشتناکی پیچید، برای لحظاتی هیچ نمی‌فهمیدم، فقط از روی افتادن جنازه بغل دستی‌ها روی پاهایم و فوران خون بر صورتم فهمیدم هنوز سرپا هستم... دیدن تیرباران شدگان که هنوز جان داشتند و از درد به خود می‌پیچیدند و خنده‌های هیستریک پاسدارها و دیگر اذیت و آزارشان به هنگام تیر خلاص زدن، بد جوری دیوانه‌کننده بود... بعدها شاید فقط احساس کردم قبل از تیراندازی صدای فریاد و شعار دادن «داود» و دیگران را شنیده‌ام. بعد هر سه نفرمان را به سلول باز گرداندند. همان سلول. این نمایش مرگ سه بار در سه روز متوالی تکرار شد. هر روز ما را به دفتر مرکزی دادستانی می‌بردند و بعد از بازجوئی جلو شعبه بازجوئی می‌نشاندند تا صدای زجر و فریاد شکنجه‌شدگان را بشنویم و شب همین قصه بود. ما را می‌بردند با عده‌ای دیگر کنار دیوار می‌گذاشتند. آن‌ها اعدام می‌شدند و ما صدای مرگ آن‌ها را می‌شنیدیم. من فقط تیرباران را در روی جلد کتاب خرمگس دیده بودم. لحظه‌ای که پوست می‌شکافد و خون فوران می‌زند و درد و خون فریاد را با هم می‌بینی... شب آخر بود که فقط من را به سلول باز گرداندند، «فریدون» و «داود» با بقیه اعدام شدند...»^{۳۰}

۳) سرپا ایستادن :

زندانی را به هر عنوان سر پا نگه می‌دارند. در اثر این کار، پس از کابل خوردن، فشار بسیار زیادی بر شکنجه شونده وارد می‌شود. این وضع، به ویژه اگر توأم با بی‌خوابی و ضربات هر پاسداری که از راه می‌رسید، همراه بود، دشوارتر می‌شد. البته طرح استفاده از این شکنجه در این مقاله بیشتر به خاطر اعمال وسیع و گسترده آن در زندان قزل حصار به ویژه در زمان حاج داود رحمانی می‌باشد.

در زندان قزل حصار از نیمه دوم سال ۱۳۶۲ این مورد از شکنجه، کاربرد وسیعی پیدا کرد، به طوری که معمولاً همیشه در راهرو اصلی واحد یک تعدادی با چشم بند روبه دیوار ایستاده بودند. روش معمول براین اساس بود که عده‌ای از افراد بندهای مختلف به خاطر گزارشات توأبیین و یا بازدید حاج داود یا یکی از پاسداران گلچین شده و پس از ضرب و شتم مفصل بیرون کشیده می‌شدند. البته این گلچین شدن طبق هیچ ضابطه و معیار خاصی صورت نمی‌گرفت. معمولاً بعد از ملاقات بچه‌های بند، سیاست «کمرها و پاهای بسته» را اعلام می‌کردند و با لُنگ‌هایی که به صورت شال درآورده شده بود، کمر و پاهای خود را می‌بستند و منتظر آمدن حاج داود و پاسدارها بودند. گاهی از مواقع، مسئول بند که یکی از توأبیین بود خود اقدام به گزینش افراد می‌کرد. در این مواقع عده‌ای همیشه پای ثابت این شکنجه بودند. مدت و زمان آن بستگی به تصمیم حاج داود داشت. پس از بیرون کشیده شدن از سلول در ابتدا زیر هشت یا در راهرو اصلی پذیرایی مفصلی توسط پاسداران و توأبیین صورت می‌گرفت و هر کس را که از بند خارج می‌کردند، هم چون توپ فوتبالی با مشت و لگد، شلنگ و کابل ضرباتی از هر طرف به سر و روی و بدن او وارد می‌ساختند، سپس او را وادار می‌کردند، رو به دیوار بایستد. در مدتی که شخص سرپا ایستاده بود هر کدام از پاسداران که با دوچرخه (به علت طول بودن راهرو پاسداران برای تردد از آن استفاده می‌کردند) عبور می‌کردند ضرباتی به زندانی وارد می‌کردند. در اثر ساعت‌ها ایستادن، پاها هم چون مُتکا ورم می‌کرد و بی‌خوابی باعث فشار روحی فراوان می‌گردید. مدت ایستادن از چند ساعت تا چندین روز طول می‌کشید که زندانیان بر اساس ساعت این مدت را محاسبه می‌کردند مثلاً «۴۸ ساعت، ۷۲ ساعت و... که رکورد آن در بند یک، واحد یک قزل حصار، متعلق به یکی از بچه‌های اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) بود و از نظر تعداد دفعات به یکی از بچه‌های کُرد هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

(اقلیت) تعلق داشت. معمولاً بعد از ۷۲ ساعت ایستادن علاوه بر ورم پاها به علت نرسیدن خون به مغز، زندانی کم کم کنترل عصبی خود را از دست می‌داد. برای نمونه، علی بعد از ۷۲ ساعت در حالی که چشم بند خود را بر می‌دارد به وسط راهرو پریده و فرمان دوچرخه پاسداری که در حال عبور بوده را می‌گیرد و شروع به فریاد می‌کند، پاسدار از ترس دوچرخه را رها کرده و فرار می‌کند و پس از لحظاتی به همراه حاج داود و چند پاسدار برمی‌گردد و بعد از ضرب و شتم علی او را به بند می‌فرستند.

۴) کابل زند:

شاید به جرات بتوان گفت که کابل زند شناخته‌شده‌ترین و مرسوم‌ترین شکنجه جهانی است. شکنجه با کابل، هنوز مهم‌ترین ابزار شکنجه‌گران در جهان می‌باشد و تاکنون هیچ جایگزین موثرتری پیدا نکرده است (اگر چه حضرات توده‌ای پس از طوطی شدن پدر کیا و استاد طبری و... مدعی بودند به آن‌ها آمپول تزریق گردیده، آمپولی که امپریالیست‌ها و ریبویونیست‌های جهانی هنوز که هنوز است به آن دسترسی پیدا نکرده‌اند). در ایران از ای‌ام قدیم که از ترکه و شلاق‌های چرمی استفاده می‌شده تا رژیم شاه و حکومت اسلامی این ابزار نزد شکنجه‌گران اجر و قرب خاصی داشته است و دارد.

لاجوردی جانی در سال ۱۳۶۱ پس از تغییر موضع چند دقیقه‌ای حسین روحانی (در اثر اعتراض رفیق جانفشان منیژه هُدائی به او، روحانی گفت: در اثر شکنجه با کابل تن به این خفت و خواری داده است) با پوز خندی از عصبانیت گفت: تو خجالت نمی‌کشی، این حرف را می‌زنی؟ کجا تو را شلاق زدند؟! و در ادامه با همان زهرخند گفت راستی که کابل حلاوتی دیگر دارد. «حسین زاده» سر جلااد اوین در رژیم گذشته، همیشه می‌گفت: کابل تخم کبوتر است. زبان باز می‌کند. رفیق جان‌باخته (جانفشان - نگارنده)، مسعود احمدزاده که خود از درخشان‌ترین سمبل‌های مقاومت در برابر کابل بوده، می‌گفت: «کابل خلایقیت می‌آورد». در واقعیت امر هم، چنین است اگر کابل برای دشمن تخم کبوتر است و زبان می‌گشاید، برای انقلابیون هم سمبل پایداری است. زبانی که در زیر کابل قفل شود با هیچ ابزاری دیگری گشوده نخواهد شد (تاکید از نگارنده)^{۳۱}

در نظام جمهوری اسلامی به ندرت زندانی‌ای را پیدا می‌کنی که مزه کابل را نچشیده باشد. قبل از ۳۰ خرداد از این ابزار شاید فقط در موارد خاص استفاده می‌شد و بیشتر حالت غیرعلنی (مخفی) داشت اما بعد از ۳۰ خرداد انگار چندین قرقره (رول) بزرگ آن را در سایزهای مختلف به اوین و زندان‌های دیگر ارسال نموده بودند.

در کمیته‌ها و خانه‌های امن (با اتاق‌های اکوستیک شده) هم از کابل استفاده می‌نمودند.

در سال ۱۳۶۰ هیچ معیار و اندازه خاصی را نمی‌شد، برای کابل خوردن در نظر گرفت. در اتاق‌ها و راهروهای شکنجه دادستانی و در زیرزمین و راهروهای ۲۰۹ و در هر گوشه و کنار زندان پاهای ورم کرده و متلاشی شده از کابل را می‌شد مشاهده کرد. پاهای باندپیچی شده و باندپیچی نشده، پاهای باندپیچی شده با باندهای خونین و چرک‌آلود، کف پاهای دریده و پاچه‌های شلوار پاره شده (در اثر ضربات کابل و ورم بیش از حد پاها مجبور بودند، پاچه شلوار را پاره کنند تا جریان خون در پا قطع نشود)، تقریباً در و دیوار اوین پر از ناله و فریاد مشتی پوست و گوشت و استخوان بود که در زیر ضربات کابل سلاخی می‌شد.

قطر کابل و طول آن و تشخیص کاربرد آن بستگی به بازجو داشت که آن هم بی‌هیچ معیار خاصی این انتخاب را انجام می‌داد. مدت شروع تا خاتمه شکنجه با کابل بستگی به موقعیت زندانی و شرایط روز، رده تشکیلاتی، میزان مقاومت، میزان تحمل پاها و... داشت. البته کسی که در مرحله اول لب به سخن باز نمی‌کرد، تقریباً می‌توان به جرات گفت که دیگر شکنجه‌گران نمی‌توانستند او را به حرف آورند. هشت ساعت اولیه سرنوشت سازترین مرحله مقاومت در برابر خواست شکنجه‌گران است. ظرف بیست و چهار ساعت مقاومت، چنان بازجویان شکنجه‌گر را می‌توان خوار و ذلیل ساخت که کنترل عصبی خود را از دست بدهند. چرا که برای تداوم کابل‌زدن دیگر باندپیچی پاهای ترکیده هم جوابگو نیست (البته بماند که این جانیان خشم و غضب خود را فقط با کوبیدن کابل به تمام بدن فرو می‌خوابانند) و مرحله آخر را می‌توان مرحله به زانو درآمدن کابل و شکنجه‌گر در برابر مقاومت و پایداری زندانی نامید.

«برای زدن چند جور شلاق داشتند. یکی قطرش کم بود. یکی متوسط و یکی کلفت. کلفت‌ها سه تا کابل بود که به هم بافته بودند. این‌ها را می‌گفتند چیفتن. زندانی را می‌بستند روی تخت. دستش را بالای تخت و پایش را به پایین. بعد حوله کتیف، گونی، قاب دستمال، پتو (جوراب خود زندانی - نگارنده) هر گه‌ی که دم دست‌شان بود، می‌کردند توی دهن آدم. و شروع می‌کردند به زدن. هیچ حساب کتابی هم توی کار نبود. همه‌اش بستگی داشت به حال و روز آن لحظه‌ی آن دیوثی که دستور می‌داد. یک دفعه می‌دیدید سه نفر افتاده‌اند به جان. این جوری هم نبود که مثلاً "اول با کابل نازک بزنند و بعد با کلفت. سه نفری شروع می‌کردند به زدن. یکی از چپ یکی از راست یکی از بالا می‌زد. بعد وقتی می‌دیدند دارد حالت خفگی بهت دست می‌دهد پتو را از دهن در می‌آوردند که حالا میگی یا نه؟...»

این پوست پا بعد از چند ضربه تاول می‌زند. وقتی شلاق می‌زد احساس می‌کردم چرک و خون از کف پاهام به دیوارشک می‌زند. تخت از این چوبی‌ها بود که لاش شکاف داشت. زیر تخت را همان وقتی که دراز کشیده بودم می‌توانستم از زیر چشم بند ببینم که پراز لکه‌های خون بود.

بابا، حتی اگر از دید یک شکنجه‌گر دیوث هم نگاه کنیم، بالاخره باید یک حساب کتابی تو کار باشد. این‌ها هیچ چیزشان حساب و کتابی نداشت. طرف درب و داغون است، توی دهنش گونی چپانده‌ای، شلاق که می‌خورد کف پاش چرک و خونس به زمین و دیوار می‌پرد. دیگر یک دیوث‌تری را آوردن و روی شکمش نشانیدن یعنی چی؟»^{۳۲}

اگر درصد بریده‌ها و تواین را در نظر بگیریم و با انبوه عظیم زندانیان مقایسه کنیم، شاید به جرات بتوان گفت چیزی حدود ده درصد زندانیان حاضر به دادن اطلاعات و همکاری شدند و در این بین سهم بزرگ این مقاومت و مبارزه بر دوش خیل هواداران نیروهای انقلابی بود. تا جایی که حتی حسین روحانی در یکی از مصاحبه‌هایش در حسینیه اوین مدعی و طلب‌کار بود که این هوادارن بودند که ما را به انحراف کشیدند و به ما خط می‌دادند. خود این مسئله به تنهایی بزرگ‌ترین شکست رژیم محسوب می‌شد. چرا که حتی با به زانو درآوردن تعدادی از رهبران جریانات سیاسی نتوانسته بودند ایده‌ها و آرمان‌های انقلابی را نزد نیروهای هوادار و جوان خدشه‌دار سازند. به راستی با تمام سرکوب‌ها و کشتارها و شکنجه‌ها وفاداران آرمان‌های انقلابی هیچگاه حاضر به خیانت و ذلت نشدند و این را بارها و بارها سردمداران رژیم اقرار داشتند.

«چیفتن را خود بازجوها در آورده بودند. وقتی می‌آمدند بزند می‌گفتند اون چیفتن را بیار. به جز تک و توکی از این رهبرهای دگوری، که همه می‌شناسند و تک و توکی مسئول و غیره، اکثراً پاهاشان باد کرده بود و ناچار پاچه شلوارشان را جر داده بودند که توی شلوار جا شود. دمپایی‌ها را اکثراً با نخ به کف پا می‌بستیم، چون پاها باد کرده توی دمپایی جا نمی‌شود.»^{۳۳}

«بهار سال ۶۲ که مجدداً برای بازجوئی به زیر زمین ۲۰۹ رفتم و منتظر بسته شدن به تخت توسط روح الله بودم یکی از بچه‌های کرمانشاه را آوردند (مثل اینکه تازه دستگیر شده بود) احساس می‌کردم هیكل درشتی دارد چرا که با تقلا و تلاش فراوان او را به جای من به تخت بستند و من در گوشه‌ای قرار داده شدم. قبل از شروع کابل‌زدن بازجوها از در نصیحت شروع به نطق کردند و پس از مدتی در حالی که او را مخاطب قرار می‌دادند گفتند بهتر است قبل از کابل خوردن هر چه می‌دانی بگوئی، این دلاور کرمانشاهی با لهجه شیرین خود گفت: می‌دانم و نمی‌گم میتانی بگیر. این جمله خشم چند بازجوئی که او را دوره کرده بودند را برانگیخت و با تمام وجود شروع به زدن کردند. تا ۹۰ ضربه را شمردم، سه یا چهار بازجو به نفس نفس افتاده بودند ولی حسرت یک آخ از طرف این دلاور به دلشان مانده بود. من که داشتم بال در می‌آوردم و احساس نیروی عجیبی می‌کردم که با مشت و لگد مهدی دستیار روح الله روبرو شدم که با خشم به من حمله کرد و بعد مرا به راهرو بالا منتقل کرد، دیگر نفهمیدم چه بر سر دلاور کرمانشاهی آوردند.»^{۳۴}

۵) تجاوز:

تجاوز یکی دیگر از کتیف‌ترین شکنجه‌هایی است که در رژیم جمهوری اسلامی با اجازه شرعی و یا بی‌اجازه شرعی انجام می‌گرفت و همچنان انجام می‌گیرد. در دهه ۶۰ این عمل ضدانسانی و ضدبشری بیشتر در خصوص دخترانی که به اعدام محکوم می‌شدند (با این عنوان که در اسلام حق اعدام دختران باکره را ندارند) اعمال می‌گردید و در پاره‌ای از موارد به ویژه در شهرها و شهرستان‌ها نسبت به دختران زندانی دیگر هم این تعرض صورت می‌گرفت. البته این مسئله باید برای یک فرد

سیاسی حل شود که تجاوزهمیشه یکی از ابزارهای بوده است که شکنجه‌گران از آن به عنوان حربه‌ای جهت در هم شکستن روح و جسم زندانی بهره می‌برند. در دنیای وحشی سرمایه‌داری وقتی که به نبرد برمی‌خیزی تمام وجودت بر علیه سرمایه بسیج می‌گردد و ذره ذره وجودت در این نبرد مورد تهاجم واقع می‌شود.

«ماریا ف، در مقاله‌ای به روشنی پرده از این شکنجه برمی‌دارد. وی می‌نویسد: در شب سوم حدود ساعت ۶، صدای قدم‌های سنگینی در راهرو پیچید، سپس در اتاق من به صدا درآمد. آنگاه صدای خوفناکی را شنیدم که می‌گفت: رو تو بکن به دیوار! رویم را به دیوار کردم. به درون اتاق آمد و این بار گفت: چادرت را سرت کن! چشم بندی هم به طرفم پرت کرد که به چشمانم بزنم. و بعد رفتیم به اتاقی در طبقه پائین. مرا به تختی بست و پس از آن که تعزیر شدم و حد شرعی خوردم با کابل شصت ضربه به پایم زد و به من تجاوز کرد. وقتی که به من تجاوز کرد دهانم را بست، اما هنگامی که داشتم حد می‌خوردم دهانم را باز گذاشت. به هر حال فریادهای من شکنجه‌ای بود برای ۲۰ زندانی دیگر»^{۳۵}

پاره‌ای از زندانیان پریشان احوال در زندان‌های جمهوری اسلامی قربانیان تجاوز بازجویان و شکنجه‌گران و پاسداران بودند که از میان آن‌ها می‌توان به نجلا قاسملو اشاره نمود.

«بازجو تهدید می‌کرد که کاری می‌کنم که نتوانی سرت را هیچ جا بالا بگیری، کاری می‌کنم نتوانی به چشمان پدرت هم نگاه کنی»^{۳۶}

تا ما نتوانیم این تابوی کثیف را به عنوان یکی دیگر از شیوه‌های شکنجه علیه زندانیان برای خود حلاجی کنیم و همواره پس از وقوع آن به جای عریان نمودنش (که باعث آگاهی دیگران و افشاء چهره پلید شکنجه‌گران می‌گردد) سعی در مخفی نمودن آن کنیم، نه تنها کمکی به التیام درد خود نکرده‌ایم بلکه دشمن را گستاخ‌تر و بی‌پرده‌تر کرده‌ایم که بتواند همچنان به این شیوه ادامه دهد. ما با افشای این جنایت می‌توانیم این حربه رژیم سرمایه‌داران را کُند کنیم.

شکنجه‌گران بر این باورند (به ویژه در جوامع سنتی مثل ایران و ملاحظات فرهنگی و سنتی رایج در آن) که با اعمال این شکنجه زنان زندانی و یا مردان زندانی دیگر نمی‌توانند از شرم سربلند کنند.

در ایران کنونی ما همچنان شاهد این شکنجه وحشیانه با قربانیان فراوانش هستیم، هنوز مدتی از تجاوز و قتل زهرا کاظمی روزنامه‌نگاری که تنها جرمش گرفتن چند عکس از خانواده زندانیان اوین نگذشته است و این ماشین شکنجه سرمایه همچنان قربانیان خود را در هم می‌کوبد.

امروز تجاوز به عنوان یکی از ابزارهای اصلی شکنجه در ایران بدل شده است و این عمل نه تنها در خصوص زنان و دختران صورت می‌گیرد بلکه در خصوص مردان نیز مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، البته بماند که عده‌ای امروزه در برابر تهدید به تجاوز سکوت می‌کنند و حاضر به افشاء این موضوع در سطح وسیعی نمی‌سند، بطور مثال نویسنده‌ای که در روزنامه‌ها مجبور به نوشتن ندامت نامه شده بود و اکنون جلای وطن کرده فقط در یک جمع خصوصی عنوان نموده بود که بازجویان چند اوباش را برای این کار آماده دارند و با مراجعه به درب سلول زندانی (زندانی مرد) به او می‌گویند امشب باید عروس شوی تو خود بخوان حدیث مفصل از این مجمل. البته به تازگی آقای «سینا مطلبی» به صراحت به این موضوع اشاره داشته که بازجویان او را تهدید می‌کنند و اعلام می‌دارند «این را ببرین با شش تا اوباش نظام‌آباد که به جرم شرارت آوردند بندازین تو یه سلول، ترتیبش را بدن حالش جا بیاد» البته ناگفته‌های یاران دیروز رژیم مثل «عباس عبدی‌ها» بسیار زیاد است که شاید بتوان نتیجه گرفت وقتی با همپالکی‌های خود این اعمال را انجام می‌دهند، از آنان در مقابل انسان‌های انقلابی چه توقعی می‌توان داشت.

۶) تابوت‌ها (قیامت):

تابوت، قیامت، جعبه، تخت‌ها و یا هر چیزی که نامیده می‌شدند یکی از سیاه‌ترین دوران شکنجه در زندان‌های ایران است که همواره کابوس ننگ و نفرت و ایثار و شجاعت را تداعی می‌کند.

بیش از دو سال از دستگیری‌های گسترده نیروهای سیاسی و انقلابی و نیروهای کمونیست می‌گذشت و رژیم جنایت و شکنجه سرمایه‌داری در این دو سال تنها در گسترش جوخه‌های اعدام خود را موفق می‌دید و در زمینه در هم شکستن زندانیان با

شکست روبرو شده بود و به جز تعدادی محدود که با خیانت خود به خدمت رژیم در آمده بودند، نتوانسته بود در روحیه مبارزین درون زندان خللی ایجاد کند.

«دیگر رژیم مساله‌اش مسلمان شدن یا قبول مقررات نبود می‌خواست. آن‌ها (زندانیان) را در هم بشکنند چنان شکستی که دیگر امکان ترمیم پیدا نکند و به موجودی بی‌هویت و بی‌انگیزه تبدیل گردد»^{۳۷}

در این شرایط است که رژیم دست به کار می‌شود و تاجر آهن (حاج داود رحمانی) به عنوان خدای زندان قزل حصار قیامت بر پا می‌سازد و با ایجاد جعبه‌ها و تابوت‌ها دست به کار می‌شود.

«حاج داود شروع به سخنرانی کرد: اختراعی کردم که به مغز هیچ کس نمی‌رسد (این هیچ کس به معنای تمام حکومت‌های ظالم سرمایه‌داری بود). "دوای درد شما پیش منه، می‌خوام نسل تون رو از روی زمین بکنم، براتون قبرستون ساختم تا راحت بشید. از این قبرستون دیگه کمونیست بیرون نمی‌آئید..."^{۳۸}

حاج داود رحمانی با استفاده از محوطه یکی از قرنطینه‌های واحد یک اقدام به ساختن قیامت (قبر، جعبه، تابوت، دستگاه که این اصطلاح آخری را خودش بیشتر به کار می‌برد) نمود و با استفاده از نتوپان دست به تفکیک محوطه قرنطینه زد. بدین شکل که تقریباً "۸۰ سانتی متر و ارتفاعی تقریباً" همین حدود و به طول دو متر با نصب این نتوپان‌ها تابوت‌ها را بنا نهاد.

به راحتی می‌توان گفت که در غالب بندها کسی از این پدیده اطلاعی نداشت و گل‌چین شده زندانیان زن در بند ۸ تنبیهی اولین قربانیان این شکنجه بودند. و پس از آن مردان و زنان دیگری به این مجموعه اضافه شدند.

«در اینجا مرا به یک زندانی توابع تحویل دادند. او مرا به دستشویی برد و فرصتی شد تا روی دیوار این جمله را بخوانم" مدت ۶ ماه است در دستگاه به سر می‌برم". عاقبت مرا به سوی دستگاه بردند که به نظرم واژه گور یا قبر برای آن مناسب‌تر باشد»^{۳۹}

«جائی که می‌برمتون بدون اجازه حرف نمی‌زنید و بعد خندیدید، یعنی اصلاً" حرف نمی‌زنید. هر وقت من گفتم می‌خواهید، هر وقت من گفتم می‌خورید، روزی سه بار دست‌شوئی می‌روید، یک دقیقه هم بیشتر طول نمی‌کشد، هفته‌ای ۱۵ دقیقه وقت حمام است. حق ندارید چشم‌بندتون را شبانه‌روز بردارید. چادر هم باید سرتون باشه، فقط چهار زانو می‌نشینید، اگر بخواهید با هم ارتباط بگیرید و صدا از خودتون در بیاورید. وای به حالتون ساعت ۷ صبح بیدارباش است و ۹ شب هم می‌خواهید... این سخنان حاج داود رحمانی بود.

در جائی چون تابوت‌ها، جمهوری اسلامی دست روی عقاید ما نگذاشته بود. جمهوری اسلامی برای گرفتن اعتقادات‌مان، گرایش انسانی‌مان را نیز به زنجیر کشید. به انسانی بگویند حرف نزن، نبین، راه نرو، حق خسته شدن نداری!!!، اراده شنیدن و خوابیدن و دستشوئی رفتن تو با ماست، جمهوری اسلامی به کثیف‌ترین و غیرانسانی‌ترین شکنجه متوسل شده بود که ما را از هم جدا می‌کرد»^{۴۰}

ساعات و لحظاتی که به کندی سپری می‌شد و تاجر آهن خدا شده قزل حصار با قیامتش در حال به مسلخ کشیدن بهترین‌ها بود که عشق به آزادی و انسانیت، عشق به کارگران و ستم‌کشان را در تار و پودشان احساس می‌کردند. اگر چه بودن کسانی که یارای ادامه راه را نداشتند و از راه باز ماندند و به صف خائنین و در یوزگان پیوستند. اگر چه با بریدن این افراد فشار فزاینده‌ای بر تابوت‌نشینان قیامت و دیگر زندانیان وارد می‌گردید ولی لذت در هم شکستن تمامی زندانیان خواب خوشی بود که هرگز برای تمامی خدای خوانان جمهوری اسلامی به واقعیت بدل نشد و نخواهد شد.

«حاجی مثل دیوانه‌ها داخل سالن می‌شد، داد می‌زد. فریاد می‌کشید، تهدید می‌کرد و ما را به باد کتک می‌گرفت و در آخر به التماس می‌افتاد: "به جون تون رحم کنید. آخه کثافت‌ها چی می‌خوان اینجا..."^{۴۱}

تاثیر این پدیده و بهره‌برداری مورد نظر حاج داود رحمانی را می‌توان پس از اولین سری بریدن‌ها که با مصاحبه‌های هیستریک و غیرقابل کنترل بعضی از افراد توام بود، ملاحظه کرد. بدین صورت که در بند یک واحد یک قزل حصار (بند مردان چپ) اقدام به ایجاد فضائی مشابه تابوت و قیامت کردند (البته نگارنده فقط قصد توضیح شرایط پدیدآمده در بند یک واحد یک قزل حصار را دارد، و الا هیچ شرایطی را نمی‌توان با شرایط تابوت‌ها و قیامت مقایسه نمود)، بدین شکل که تواین علنی را در تمامی اتاق‌ها مستقر نمودند و میزان ضرب و جرح‌های پس از ملاقات و یا به هر بهانه دیگر را افزایش دادند، حق حرف زدن با یکدیگر را از زندانیان گرفتند. هر زندانی مکلف بود، تمام وسائل خود را (از قبیل دمپائی، پتو، قند، پودر لباسشوئی، صابون،

خمیر دندان، نان، قاشق، لیوان و...) در محدوده‌ای که به او تعلق داشت، قرار دهد. هرگونه حرکتی که از آن بوی دوستی و رفاقت می‌آمد، حتی یک لبخند با گزارش تواین به عنوان "روحیه‌دادن به دیگران" تلقی می‌گردید و سزای آن پس از ضرب و شتم، چند روز سر پا ایستادن بود. حق خرید جمعی، در صورت داشتن چند دقیقه هواخوری حق بازی‌های جمعی (مثل فوتبال، والیبال و...)، قدم‌زدن دو نفره و غیره همه با برچسب اشتراکی و کمونی لغو و ممنوع اعلام گردید.

نوبت جابجائی روی تخت‌ها و زمین (نشستن و خوابیدن) زیر نظر تواین قرار گرفت و سرپیچی از هر یک از این موارد تنبیه-های شدیدی را در پی داشت. قبل از این شرایط می‌شد در حین پخش سخنرانی‌ها در روی تخت‌ها دراز کشید و یا در فضای محدود سلول‌ها قدم زد ولی وقتی این شرایط پیش آمد، همه باید اجباراً (فرق نمی‌کرد که جایشان روی زمین باشد یا روی تخت) می‌نشستند و به این مصاحبه‌ها و اراجیفی که تحت عنوان مباحث سیاسی ایدئولوژی پخش می‌شد، گوش دهند که این سخنرانی‌ها مربوط می‌شد به مصباح یزدی، سبحانی، بهشتی، باهنر، جوادی آملی و... سکوت مطلق در این وضعیت باید مراعات می‌گردید. هر چند روز یک بار هم حاج داود رحمانی با حضور در بند و گرد و خاک کردن می‌گفت: تمام شد دیگه این تو بمیری از آن تو بمیری‌ها نیست. تازه فهمیدم با شما چه رفتاری داشته باشم.

«در ماه رمضان حاج رحمانی مرتب به سالن می‌آمد و به زعم خود سخنرانی می‌کرد و می‌گفت: بهار هم گذشت تا کی می‌خواهید در اینجا بنشینید؟ سپس بچه‌ها را به میهمانی لگدهایش دعوت می‌کرد که می‌توانست یک آدم سالم را از پا در آورد ولی برای بچه‌ها که ماه‌ها بود در یک مکان چهار زانو بی حرکت نشسته بودند، مثل ورزشی بود که گرفتگی عضلات را بر طرف می‌کرد و اگر حاجی می‌دانست که این لگدها چه اثری دارد مسلماً شیوه‌ای دیگر برای شکنجه انتخاب می‌کرد.»^{۴۲}

فرزاد گرانمایه یکی از بچه‌های مجاهد تعریف می‌کرد که: چندین شب بود که در همان حالت به من اجازه نمی‌دادند بخوابم و حتی در همان حالت نشسته هم تواین به نوبت بالای سرم بودند و نمی‌گذاشتند، خوابم ببرد. نمی‌دانم چه مدت بود ولی در همان حالت که نشسته بودم احساس کردم وارد غار تاریکی شده‌ام که یک‌باره نورافکن‌ها روشن شد و حاج داود و عده‌ای از تواین مرا به گلوله بستند ناخود آگاه از جا بلند شدم و چشم بندم را بالا زدم و به تواب پشت سرم حمله‌ور شدم که با داد و فریاد او چند نفر دیگر به کمکش آمدند من دیگر دست خودم نبود به همه طرف حمله می‌کردم که حاج داود هم سر رسید با چند پاسدار همگی ریختن سر من و تا رمق داشتم مرا زدند دیگر چیزی را نمی‌فهمیدم فقط احساس کردم تواب اولی شرح ما وقع را می‌دهد و پس از آن مرا به تابوت خودم برگرداندند و اجازه دادند بخوابم. راستش نمی‌دانم چه مدتی خوابیدم که حتی برای نماز هم بیدارم نکردند.

علی و جواد بدون این‌که با هم‌دیگر تماسی داشته باشند و هماهنگی بین‌شان برقرار شده باشد روزهای خاصی را برای خودشان معین کرده بودند که در آن روز با زیر پا گذاشتن مقررات (مثلاً) دراز کردن پا، غذا خوردن با صدا یعنی طوری که قاشق به بشقاب بخورد و...) کاری می‌کردند که تواین به حاج داود گزارش داده و آن‌ها را بیرون بکشند و کتک بزنند. به قول خودشان با یک تیر چند نشان می‌زدند، اول از همه مدت کوتاهی از آن مکان خارج می‌شدند و از صدای گوش خراش و سوهان مانند بلندگوها نجات پیدا می‌کردند. بعد با کتک خوردنشان به نوعی ورزش کرده بودند و بدنشان تا حدودی از کرخی بیرون می‌آمد و هم می‌توانستند با دادزدن زیر ضربات تا حدودی فشارهای روحی وارده را تخلیه نمایند.

«۹ ماه گذشته بود. ۹ ماه در یک جا نشستن با چادر و چشم بند نشستن در زیر بمباران تبلیغات خرد کننده بودن با درد حاصل از بی حرکتی که در بندبند بدن می‌پیچید و با درد توانفرسای در هم شکستن بهترین دوستان و تبدیل شدنشان به ابزار سوء استفاده رژیم. بودند کسانی که نه تنها زیر و بم اندیشه‌های خود را برای رژیم شکافتند، بلکه درباره ده‌ها نفر از دوستان سابق خود تک نویسی کردند.»^{۴۳}

تمام تلاش و توان حاج داود رحمانی به عنوان یکی از گردانندگان این سیستم جهنمی به زانو درآوردن انسانیت و تهی نمودن شخصیت زندانیان بود، به طوری که یا دچار پریشان احوالی گردند که پس از رهایی، سر از بیمارستان‌ها در می‌آوردند و یا خرد شدن و مجاله‌شدن که زندانی هیچ زمان از شرم نتواند خود را به عنوان یک انسان حتی در آینه مشاهده کند.

«در درون به خود گفتم، صدایم را در گلو خفه کردی، احساسات و عقاید را به تمسخر گرفتی، چشم‌هایم، چشم‌هایم، چشم‌هایم، دستانم، دستانم... راستی حاج داود رحمانی تجربه‌ای زیبا به من دادی در شکنجه‌گاهت، در قتل‌گاهت، نفرت را در من

پرورش دادی، آهای حاج داود رحمانی من خود را قوی‌تر از هر لحظه‌ای در مقابل نظام سرمایه‌داری احساس می‌کنم و چه زیبا درک کردم با گوشت و پوست خود این اصل "مانیفست" را که سرمایه در درونش، با رشدش و با استثمارش، ضد خود را پرورش می‌دهد.^{۴۴}

مرحله سوم

شکنجه و زندان‌های امروز ایران:

با تحرکات و اعتراضات رو به افزایش کارگران، زحمتکشان، فرهنگیان، دانشجویان و دیگر اقشار جامعه رژیم جنایت و سرکوب به جز زندان و شکنجه و اعدام راه دیگری برای جلوگیری از خیزش‌های مردمی در پیش روی خود نمی‌بیند و تنها چاره کار را استفاده از اهرم خشونت و شکنجه می‌داند. از این رو در حالی که در کشورهای دیگر همه روزه مردم شاهد بازگشائی مدارس و بیمارستان‌ها و مراکز تفریحی هستند، مردم ایران هم شاهد احداث زندان‌های جدیدی هستند که روز به روز به تعداد آن‌ها افزوده می‌شود. از زندان ۵۸ و ۵۹ گرفته تا فرودگاه و جاده ساوه و میدان ونک و... در تهران تا سرداب‌های نمودر مشهد و رشت و اراک و ارومیه و تبریز. هر چه به وسعت اعتراضات مردمی افزوده می‌شود به همان میزان هم رژیم ابزارهای شکنجه را برای مردم تدارک می‌بیند. وبه خیال خام خود برای سبیلی که در راه است خاکریز می‌سازد.

امروزه در زندان‌های ایران با استفاده از تجربیات ناموفق گذشتگان (امثال حاج داود رحمانی، لاجوردی جانی و...) سعی در استفاده بهینه از این تجربیات دارند البته با شیوه‌های مدرن‌تر مثلاً "تابوت‌ها، قیامت و یا جعبه را با روش دیگری برای اغلب زندانیان اجرا می‌سازند که امثال دکتر سحابی‌ها و سیامک پورزندها و عبدی‌ها و غیره در این شرایط قرار گرفتن و نتوانستند ادامه دهند در کنار این‌ها چه اشخاص گمنام و بی‌نامی که ماندند و می‌مانند و ادامه می‌دهند.

در شرایط کنونی شکنجه‌هایی مثل تجاوز و کابل و تهدید به مسائل جنسی و مواد مخدر حرف اول را می‌زند. همان‌طور که «سینا مطلبی» می‌گوید: کنار هر اتهام سیاسی یا مطبوعاتی یکی دو اتهام اخلاقی و منکراتی هم ردیف می‌کنند، "روابط نامشروع"، "شرب خمر"، و "مصرف مواد مخدر" هر چه که دستشان برسد، نه سندی هست و نه مدرکی... بازجوییم صریح به من گفت که اگر به اتهامات اعتراف نکنی، همین جا "شش تا زن هستند که همین الان شهادت می‌دهند با تو زنا داشته‌اند" می‌دانستم که بلوف نمی‌زند، شب‌ها از صدای استغاثه زنان تن فروش که در بند کناری شکنجه می‌شدند، خوابم نمی‌برد و بارها شنیده بودم که قسم می‌خورند در قبال آزادی هر کاری می‌کنند، "یا بگو یا برایت می‌گویند".^{۴۵}

با در نظر گرفتن این که هر یک ارگان و نهادهای متنوع (حتی زیر مجموعه‌های آن‌ها) برای خودشان زندان‌های ویژه‌ای ساخته‌اند. می‌توان به تنوع شکنجه در زندان‌هایی (البته خودشان بازداشتگاه می‌خوانند، همان‌طور که قبلاً زندان‌ها را اندرزگاه، ندامتگاه و... می‌خواندند) مثل زندان فرودگاه، عشرت‌آباد یا در ۵۸ و ۵۹ و ۵۵ (شماره‌های خود ساخته) ۶۴ و اوین، گوهردشت، حوالی ونک و نزدیکی اتوبان کردستان، جاده ساوه، دانشگاه امام حسین، قرارگاه مرکزی سپاه در انتهای خیابان پیروزی، پشت استادپوم ورزشی افسریه، ورامین در محل آموزش نظامی (گارد ویژه سرکوب یا گارد ویژه رهبری متشکل از معاودین عراقی، سودانی، تونسی) و... پی‌برد. که هر شخص و ارگان و نهادی براساس سلیقه شخصی و گروهی به شکنجه زندانیان می‌پردازند (البته همه در یک هدف مشترک هستند و آن‌هم تهی کردن انسان‌ها از اهداف و آرمان‌هایشان که فقط در پاره‌ای از موارد موفق بودند). همان‌طور که در بالا هم ذکر شد یکی از ابزار اصلی و مد روز شده جاری شکنجه در این زندان‌ها تجاوز و تهدید به تجاوز است. در زیر از زبان یکی از دستگیرشدگان تظاهرات خیابانی، دانشجویی، مردمی نگاهی به این شکنجه و انواع دیگر آن که در حال حاضر اجرا می‌گردد می‌اندازیم.

«بند ۹ متعلق به زنان است و صدای آنان را از بند یک و هشت که بند زندانیان سیاسی (مردان) است، می‌توان شنید. او گزارش می‌کند که در این بند به دخترها تجاوز می‌شد و صدای آن‌ها را می‌توان شنید. مردان زندانبان دختران را در این بند به بهانه گرفتن اعتراف، لخت می‌کنند و کتک می‌زنند و...»

«زن میان‌سالی که دوست خواهرش بوده (منظور خواهر سیامک پورزند است - نگارنده) و این زن را مجبور کرده بودند اعتراف کند که با سیامک پورزند رابطه جنسی داشته است و پس از گرفتن اعتراف برای این‌که صدایش بعداً در نیاید، زن

بیچاره را در یک دادگاه نمایشی به سنگسار محکوم کرده بودند و حتی او را کفن پوشانده‌اند و در حیاط زندان صحنه سنگسار را هم آماده کرده بودند، تا بالاخره یک حاج آقا (به ظاهر) پادر میانی می‌کند تا او را سنگسار نکنند به شرطی که به هیچ کس این جریان را تعریف نکنند...»

«در اوین یک ساختمان وجود دارد که پله می‌خورد و سه طبقه زیرزمین می‌رود: در یک اتاق حدوداً ۶ متری که دیوار و کف آن از مرمر بود و زندانیان را از یک حلقه دایره مانند از پا آویزان می‌کردند و با باتوم و لگد می‌زدند... هنگام کتک خوردن زندانی شروع به تاب خوردن می‌کند و در اثر تاب خوردن آدم این احساس را پیدا می‌کند که زانوها در حال شکسته شدن هستند... او گزارش می‌دهد که بدترین چیز این نوع شکنجه باتوم و لگدها نیست بلکه فشار بسیار زیادی است که طناب به پاها وارد می‌کند و البته به علت کله پا بودن پس از مدت کوتاهی این احساس به آدم دست می‌دهد که کله آدم در حال ترکیدن است. وی می‌گوید که زندانیانی که به این طریق شکنجه می‌شوند، گاه تا چندین هفته قادر به راه رفتن نیستند.»

«شکنجه با قطره آب: نوع دیگر شکنجه آنست که زندانی را لخت مادر زاد می‌کنند و وی را بر روی سنگ مرمر می‌خوابانند و دست و پای وی را می‌بندند و بعد برای ساعت‌ها قطره قطره آب بر پیشانی زندانی می‌ریزند، این در حالی است که اتاق شکنجه در تاریکی محض فرو رفته است»

«آویزان کردن وزنه از بیضه زندانی: او گزارش می‌دهد که زندانی را روی یک صندلی مخصوص می‌نشانند و یک آفتابه خالی را به بیضه‌های زندانی می‌بندند طوری که آفتابه به صورت معلق و با فاصله ۱۰ الی ۱۵ سانتیمتری تا زمین باشد. بعد در داخل این آفتابه قطره قطره آب می‌ریزند و در حالی که آفتابه هر لحظه سنگین‌تر می‌شود و فشار بر بیضه‌ها بیشتر از او اعتراف می‌گیرند.»^{۴۶}

زندان، شکنجه، اعدام معضلی پایان ناپذیر و ارمغانی است ماندگار از نظام سرمایه‌داری. به امید آن که با سرنگونی رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی ایران، ابعاد ناگفته و نانوشته تمامی جنایات ضد بشری آن برای تمامی جهانیان آشکار شود.

زیر نویس ها:

^۱ همایونی، پولاد: "تاملی درباره شکنجه"، کتاب زندان با ویراستاری ناصر مهاجر، جلد یک، ص ۱۲۰.

^۲ کیهان، ۳۰ فروردین ۱۳۶۰.

^۳ نشریه کار (اکثریت)، سال سوم، شماره ۱۰۶، صفحه ۲۷، دوم اردیبهشت ماه ۱۳۶۰.

^۴ روزنامه کار، ارگان سراسری اکثریت، سال سوم، شماره ۱۰۴، چهارشنبه ۱۹ فروردین ماه ۱۳۶۰، صفحه ۲۳.

^۵ بامداد، وریا: "جمهوری زندان‌ها"، جلد یک، ص ۱۸۳-۱۸۴.

^۶ پارسی پور، شهرنوش: "خاطرات زندان"، ص ۶۹.

^۷ امیر - ص: "اوین کابوسی که شکست"، گفتگوهای زندان، شماره ۴، ص ۸۰.

^۸ همایونی، پولاد: منبع فوق، ص ۱۲۲.

^۹ زرین، مینا: گفتگوهای زندان، ص ۲۳.

^{۱۰} بامداد، وریا: جمهوری زندان‌ها، جلد یک، ص ۱۸۴.

^{۱۱} نگارنده.

^{۱۲} بامداد، وریا: جمهوری زندان‌ها، جلد یک، ص ۱۹۵.

^{۱۳} میرزایی، بیژن: لحظه موعود، گفتگوهای زندان، شماره یک، ص ۲۶.

^{۱۴} نگارنده.

^{۱۵} امیر - ص: "اوین کابوسی که شکست"، گفتگوهای زندان، جلد ۴، ص ۸۲.

^{۱۶} نگارنده.

^{۱۷} پارسی پور، شهرنوش: خاطرات زندان، ص ۱۱۶.

^{۱۸} منبع فوق، ص ۲۱۶.

^{۱۹} زرین، مینا: گفتگوهای زندان، جلد ۴، ص ۱۰.

^{۲۰} بامداد، وریا: جمهوری زندان‌ها، جلد یک، ص ۱۹۵.

- ۲۱ البرز: آبروی آدمی، کتاب زندان، جلد یک، ص ۹۰.
- ۲۲ بامداد، وریا: جمهوری زندانها، جلد یک، ص ۱۸۱.
- ۲۳ منبع فوق، ص ۱۷۹.
- ۲۴ منبع فوق، ص ۱۸۰.
- ۲۵ منبع فوق، ۱۹۲.
- ۲۶ نگارنده.
- ۲۷ پارسی پور، شهرنوش: خاطرات زندان، ص ۱۰۲.
- ۲۸ علیزاده، پروانه: خوب نگاه کن راستکی است.
- ۲۹ مریم، الف: چند تصویر "جمیله"، کتاب زندان، جلد یک، ص ۱۹۰.
- ۳۰ نویامه، رضا: "فریدون توئی" برگرفته از سایت "بیداران".
- ۳۱ جمهوری زندانها، جلد یک، ص ۱۷۳.
- ۳۲ سردوزامی، اکبر: "صدای خسرو"، کتاب زندان، جلد یک، ص ۲۰۷ و ۲۰۸.
- ۳۳ منبع فوق.
- ۳۴ نگارنده.
- ۳۵ کتاب زندان، جلد یک، ص ۳۱۳.
- ۳۶ نگارنده، برگرفته از سخنرانی "نینا" در سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در شهر ماینز، آلمان.
- ۳۷ ثابتی، فریده: بازنویسی یک جنایت "تخت‌ها"، برگرفته از سایت گفتگوهای زندان <http://www.dialogt.net/>.
- ۳۸ پروانه، شکنجه در تابوت‌ها به وسیله حاج داود رحمانی، سایت گفتگوهای زندان.
- ۳۹ پارسی پور، شهرنوش: خاطرات زندان، ص ۲۹۷.
- ۴۰ شکنجه در تابوت‌ها...
- ۴۱ منبع فوق.
- ۴۲ بازنویسی یک جنایت...
- ۴۳ منبع فوق.
- ۴۴ بازنویسی یک جنایت...
- ۴۵ مطلبی، سینا.
- ۴۶ سائنا، "گزارشی از زندان اوین و نحوه شکنجه در جمهوری اسلامی" برگرفته از سایت پیک ایران.

Dialog

Postamt 1/ Postlagernd
04109 Leipzig / Germany

گفتگوهای زندان ویژه اینترنت

Email: dialogt@web.de
Internet: <http://www.dialogt.net>